



تقدیم به آزاده زن و قهرمان مادر، فروغ لطفی

اواخر اردیبهشت ۱۳۶۲، هنگامی که از ماموریت سازمانیم در یکی از ایالات، به تهران برگشتم، به سرعت دریافتیم که شبکه گسترده و قوی سازمان ایالتی تهران (سازمان و سازمان جوانان) در حال عقب نشینی و آسیب دیده است. دستگیری رهبری حزب توده و ضرباتی که به شکل دستگیریهای مشکوک و غیره، گهگاه به سازمان اکثریت وارد می‌آمد، ادامه داشت. رهبری سازمان اکثریت در ماههای فروردین و اردیبهشت ۶۲ به دلیل اجرای پروژه گسترده "پاکسازی" دو جریان حزب توده و اکثریت، که در آن زمان همکاریهای نزدیکی با هم داشتند، تصمیم گرفت به سرعت از ایران خارج شود و حتی المقدور کادرهای اصلی سازمان را نیز از طریق مرزهای گوناگون و عمدتاً از مرزهای شمالی و ترکیه خارج کند. همزمان عده بسیار کمی از مسئولین و کادرهای سازمان می‌بایست این عقب نشینی را سازمان دهند و ضربه را به حداقل برسانند.

رژیم جمهوری اسلامی در سالهای قبل از ۶۲ بسیاری از سازمانها و احزاب، از سلطنت طلبان تا نیروهای جبهه ملی، مجاهدین خلق، کانون وکلا، سازمانهای گوناگون چپ، احزاب و سازمانهای کردستان و ترکمن صحرا، مبارزان مستقل و دموکرات و رهبران سندیکاها و سازمانهای صنفی و را قلع و قمع کرده بود و تجارب زیادی در حذف و سرکوب نیروهای سیاسی اندوخته بود. رژیم در عین حال که درگیر جنگ ایران و عراق بود، تصفیه نیروهای سیاسی و سازمانها را بطور متوالی و پی در پی دنبال می‌کرد.

در هر حال، بدنبال دستگیری دسته جمعی و سریع کمیته مرکزی و فعالان اصلی حزب توده، رهبری سازمان بطور عمده و نسبتاً سریع از کشور خارج شد و انوش به عنوان انسانی محکم و قابل اعتماد و کاردان، مسئولیت تشکیلات گسترده تهران و برخی از ارتباطات سراسری سازمان و کادرها را بعهده گرفت. او را روزهای آخر اردیبهشت و اوایل خرداد ۶۲ دیدم. از آن هنگام تا اوایل شهریور او به تحقیق در تهران بود، بعدها از اخبار زندانها شنیدم که او در سفر شمال در شهریور ۱۳۶۲ پس از تعقیبهای پی در پی دستگیر شده بود.

اختر به سحر شمرده یاد آر

اکنون ۲۵ سال از آخرین دیدار با او و از آن تاریخ می‌گذرد. در روزهای انقلاب یعنی سی سال پیش در ستاد سازمان فدائیان در دانشکده فنی و خیابان میکده و در تسخیر چاپخانه فرانکلین در خیابان روزولت در تیمی همراه با انوش و دیگر همزمان و همراهان، او را شناختم. از سابقه‌اش در سالهای قبل از انقلاب و از قهرمانی‌هایش در تحمل شکنجه در زندان شاه بسیار شنیده بودم. اظهارات تهرانی شکنجه‌گر زمان شاه، که پس از انقلاب دستگیر شده بود، بیانگر صبر، تحمل و توانایی و قهرمانی انوش در زندان و در زیر شکنجه بود. اینها بخشی از شخصیت و سجایای اخلاقی و مبارزاتی او بودند.

انوش را در سالهای بعد گاه گاه می‌دیدم. از سال ۵۹ به بعد دیدارها به دلیل برخی مسئولیتهای مشترکمان بیشتر شد. زمانی که او سرانجام به عنوان دبیر داخلی تشکیلات تهران برگزیده شد دیدارهایمان هفته‌ای چند بار و حتی دوره‌ای روزانه شده بودند.

او در قلب تهران متولد شده بود. تهران توپخانه، تهران پارک شهر، تهران ۲۴ اسفند و دانشکده فنی و توجال و اوین را در خاطرات شیرین و تلخش و در حافظه تیزش بخوبی حک کرده بود. فعالیت هدفمند و بزرگی وظیفه و تحمل فشارها و اندوختن تجارب و ممارست با مردم و شخصیتها و همزمانش او را سرد و گرم چشیده و آبدیده کرده بودند. دستگیری اولش و ماندن در زندان زمان شاه، تجارب انقلاب و شاید بیش از همه اسکلت اصلی شخصیت او و فضای تربیتی خانوادگی از او انسانی مستقل، با اراده، آرام و فکور ساخته بود. انوش در خلال جلسات کمتر اظهار نظر می‌کرد. در سالهای اولی که به کمیته ایالتی و هیئت دبیران تهران وارد شده بود، در برخورد با مسائل حساس هیچگاه آرامش در رفتار و دقت در تصمیم گیری را از دست نمی‌داد. انوش علاقمند به مطالعه جدی و منظم بود، قدرت فکر کردن سیستماتیک را داشت، مسائل نظری را دنبال می‌کرد و پی‌گیری منظم بحثهای سیاسی و تشکیلاتی را رها و کمبها نمی‌کرد. در برخورد با مسئولان بالاتر، انوش همان انسانی بود و همان نحوه رفتاری را داشت که با رفقای چند رده پایین تر از خودش. در ذات و ضمیرش و در مرامش ذره‌ای از تفرعن و خود را بالاتر گرفتن و فخر فروختن به خاطر سابقه مبارزاتی، کنار آمدن در مقابل نظر مسئول و یا رفیقی دیگر، موضع‌گیری‌های مصلحتی و کوتاه مدت بر علیه و یا له اشخاص

نمی‌گنجیدند. انوش تمیز و خوش پوش بود، جز در روزهای سخت بهمن ۱۳۵۷ که همگی در شرایط جنگی بودیم. انوش در عین اینکه جان در راه آرمان زحمتکش و دفاع از برابری‌های اجتماعی نهاد، هیچگاه تظاهر به تعلق به طبقات فرودست نمی‌کرد. اکنون که از ورای زمان به معرفت و شناخت و شخصیتش در حدود سنی آن دوره، یعنی در مرز سی سالگی او می‌اندیشیم، او را به جرات سزاوار آفرین و همواره الگویی شایسته برای کار و پیکار مبارزان می‌بینم.

در اواخر خرداد همان سال سیاه و مرگبار ۱۳۶۲، روزی بسیار گرم و تهنده در خیابان جمهوری (شاه) و حول و حوش آذربایجان دو قرار پی در پی با او داشتیم. در اولین قرار در جمهوری جلو یک رستوران، قرار بود که او را در داخل یک وانت بار که در جنب خیابان پارک می‌شد ببینم. او در سر قرار حاضر نشد. در قرار دوم که نیم ساعت بعد در خیابان آذربایجان جلوی بیمارستان بود او را دیدم که از دور به من علامت سلامتی داد. هنگامی که او را چشم بسته، البته به اصرار خودش، به منزلم بردم، در هر دو مشتش دستمال کاغذی های نازکی داشت که هنوز از یاد نبرده‌ام. او به من گفت که دستمال کاغذی یک دستش اسامی رفقانی هستند که باید در تهران سازماندهی می‌شدند تا بمانند و به فعالیت ادامه دهند و در مشت دیگرش اسامی و مشخصات همزمانی بودند که باید بسرعت ترتیب خروج آنان از ایران داده می‌شد. به او گفتم که "دکتر، این کلینکس‌ها بقدری نازکند که در این گرما در کف دست بسرعت آب می‌شوند." گفت: "اصغر خوبیش در همین است که وقتی قورتش دادم در یکی دو دقیقه در معده آب می‌شوند و پس از شستشوی معده، اطلاعاتی به دست دشمن نمی‌افتد." در آخر آن روز پس از دیدار دو سه ساعته می‌خواند.

این ذره ذره گرمی خاموش وار ما
یکروز بی‌گمان

سر می‌زند ز جانی و خورشید می‌شود.

بر حسب اتفاق و یا شاید می‌دانست که من این شعر را حفظ بودم، چون در سالهای قبل گاه گاهی در جلسات پیش می‌آمد که در حاشیه جلسه، رفقا شعرهایی را با هم و با ترنم زمزمه می‌کردند. آن روز قسمتی دیگر از شعر زیر کسرا را برایش خواندم. آن شعر را تماما روی کلینکسی نوشت و با خود برد.
آخر چگونه عشق نهان می‌شود به گور؟
بی‌آنکه سرکشد گل عصیانیش ز خاک
آخر چگونه دل روزی نمی‌تپد؟
نفرین بر این دروغ
دروغ هراسناک

در بهار و تابستان ۱۳۶۲ انوش علیرغم فشار کار و تنگتر شدن حلقه‌های محاصره و وظیفه مبارزاتی و سازمانیش را در رابطه با حفظ جان کادرها، عقب نشینی منظم و ایجاد شبکه سازمانی منطبق با شرایط نو بنحو احسن پیش برد. او آرام و خونسرد بود. خط‌های جوان پیشانی‌اش حکایتی از انحنای زمان و امید به عشق و حقیقت و گشودگی آینده‌ای هرچند دوردست می‌کرد. عشق انوش و دیگر فرزندان آزاده میهنمان هیچگاه به گور نهان نمی‌شوند.

در بیستمین سالگرد فاجعه ملی، نسلی دیگر در سراسر میهنمان در آستانه رستاخیز قرار دارند. قطره‌های اشک جانباختگان و فرزندان در بند امروز میهنمان اقیانوسی خواهد شد که بی‌شک روزی پلیدیها را خواهد شست.

در کاوش پیاپی لبها و دستهاست
که این نقش آدمی بر لوحه زمان
جاوید میشود

علی اصغر سلیمی
کلن، شهریور 1387

گردهمایی "کانون ۶۷": علیه فراموشی



در روز شنبه، نهم شهریور ماه، گروهی از دانشجویان و جوانان مقیم آلمان که در انجمنی بنام "کانون ۶۷" گرد آمده‌اند، برنامه‌ای را در شهر کلن به مناسبت بیستمین سالگرد اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی ایران برگزار کردند.

محل اجرای این برنامه آمفی تئاتر مرکز بین‌المللی کاریتاس بود. از جمله سخنرانان این برنامه محمدرضا معینی، مسنول بخش ایران سازمان گزارشگران بدون مرز، دکتر محمدرضا نیکفر، نویسنده و پژوهشگر و مهدی اصلانی، فعال حقوق بشر، بودند. شاهین نجفی و گروه تپش ۲۰۱۲ نیز در این برنامه از جمله ترانه‌ای را بنام “سالها” به مناسبت سالگرد اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی اجرا کردند.

برنامه “کانون ۶۷” به مناسبت بیستمین سالگرد اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی ایران در حالی برگزار شد که از یک هفته پیش از آن، بخاطر سالگرد اعدام‌های خانواده‌های اعدام‌شدگان و دوستان آنان و نیز گروهی از فعالان اجتماعی به دادگاه انقلاب احضار شده بودند. از آنان خواسته بودند که تعهد دهند که در مراسم یادبود اعدام‌ها در گورستان خاوران شرکت نخواهند کرد. روز جمعه، هشتم شهریور ماه هم ماموران انتظامی در تهران مانع شده بودند که خانواده‌های اعدام‌شدگان و دوستانشان در مراسم یادمان اعدام‌شدگان در گورستان خاوران گرد هم آیند. این است که برگزاری سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در خارج از ایران با آگاهی کامل بر این نکته انجام می‌گیرد که در ایران سوگواری برای اعدام‌شدگان ممنوع است. اما در خارج از کشور باز می‌توان رو به جامعه کرد و گفت که ما سوگواریم و جویای عدالت. یعنی کسانی که بیست سال پیش بین چهار تا پنج هزار زندانی سیاسی را در یک تابستان از بین بردند، باید محاکمه و مجازات شوند. این خواستی بود که در برنامه شنبه عصر کانون ۶۷ بارها بر زبان آمد، از زبان فرزندان اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰ در ایران.

شاهین نجفی و گروه تپش ۲۰۱۲ نیز در این گردهمایی از جمله ترانه‌ای را بنام “سالها” به مناسبت سالگرد اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی اجرا کردند

لزوم یادآوری و دادخواهی

در برنامه سالگرد اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی در کلن شکوفه منتظری که خود پدرش جزو اعدام‌شدگان تابستان سال ۱۳۶۷ بوده است، به نمایندگی از طرف کانون ۶۷ سخن گفت. وی در سخنانش بیش از هر چیز بر لزوم یادآوری و دادخواهی تاکید کرد. شکوفه منتظری گفت: “بایستی از تمامی مجراهای قانونی و حقوقی موجود بعنوان امکانات واقعی پیش رو برای معرفی و افشای این کشتار جمعی که مصداق صریح جنایت علیه بشریت است استفاده کرد تا بتوان ضمن مقاومت در برابر پدیده‌ی رایج فراموشی افکار عمومی ایران و جهان را نسبت به موضوع آگاه کرد و آنان را بعنوان قاضیان واقعی جریان تاریخ در مواجهه با این دادخواهی قرار داد.”



یکی از اجتماعات خانواده‌های اعدام‌شدگان در خاوران

سخنرانی محمدرضا معینی، فعال حقوق بشر، در باره مفهوم دادخواهی بود. معینی از بی‌سابقه بودن کشتار جمعی زندانیان سیاسی ایران به عنوان پدیده‌ای بی‌سابقه پس از جنگ جهانی دوم سخن گفت. وی افزود که آغاز دادخواهی در این مورد به طور رسمی با تجمع خانواده‌ها در برابر دادگستری تهران در دی ماه ۱۳۶۷ و تسلیم نامه اعتراضی به مقامات رسمی کشور آغاز شد. به عقیده وی مرز پایانی این دادخواهی نامعلوم است، زیرا این مرز ایرانی است بدون زندان و شکنجه و اعدام، ایرانی است دموکراتیک که مردم آن نگذارند که خاورانی ساخته شود.

معینی افزود که در گذشته خانواده‌های اعدام‌شدگان تنها بودند، اما اکنون شمار کسانی که در کنار آنان خواستار دادخواهی هستند، افزایش یافته است. وی در مورد دادخواهی گفت: “دادخواهی را من به این شکل تعریف می‌کنم که وقتی می‌گوییم دادخواهی، اهداف مورد نظر دادخواهی چیست؟ دادخواهی در اولین نگاه امری حقوقی‌ست که فرجام آن عدالت برای قربانیان و خانواده‌های آنان است. این امر همان مجازات امران و عاملان جنایت و رفع خسارت از قربانیان و بازماندگان است. پس نخستین فرجام دادگاهی امری قضایی و حقوقی‌ست. به همین دلیل هم هسته‌ی مرکزی جنبش دادخواهی نه تنها در ایران در همه جا خانواده‌های قربانیان هستند. چرا که در بحث حقوقی اصلی‌ترین مسئله دینفع بودن است.”

معینی سپس در باره وظایف کسانی که خواستار دادخواهی هستند، سخن گفت. وی گفت: “من فکر می‌کنم یکی از وظایف ما تلاشی جدی برای تهیه، ضبط و ثبت همه‌ی شواهد است. آنچه که من نیاز جمعی دانستن می‌دانم: مستندکردن، مشخص کردن، معین کردن هر واقعه و هر اقدامی که انجام شده با تاریخ، با زمان مشخص‌اش و با شواهد و امکانات معین. آنچه که می‌تواند ما را در دادخواهی در بخش اداری و بوروکراتیک که من گفتم که بخش مهم هم هست کمک کند.”

مبارزه بر سر یاد

دکتر محمدرضا نیکفر، نویسنده، در سخنرانی خود از اهمیت یادآوری و تهیه آرشیو به عنوان نوعی مبارزه نام برد. وی گفت که قدرت همیشه کوشش می‌کند یاد خود را به یاد اصلی تبدیل کند و آرشیوهای دیگر را از میان ببرد. نیکفر بر لزوم حفظ مکانهای یادآوری تاکید کرد، مکانهای یادآوری که می‌تواند خاوران باشد، یا یک کتاب یا کاتون ۶۷ که جوانان در آن گرد آمده‌اند. محمدرضا نیکفر گفت: «بخش بزرگی از انرژی این دستگاه از بین بردن مکانهای یادآوری است و پاک کردن حافظه‌ها. اسم خیابانها را عوض کردند، تابلوها را حذف کردند و یک چیزهای دیگری بجایش گذاشتند. حتی به گورها هم رحم نکردند. روز اول انقلاب گور رضاشاه را خواستند از بین ببرند، بعد سنگ قبرهای مجاهدین و فداییان را شکستند و حالا مشکلشان شده قبر فروغ فرخزاد و احمد شاملو. ولی حکومت‌گران فقط تخریب نمی‌کنند، سازنده هم هستند. یعنی از یکطرف کوشش می‌کنند یادها از ذهن‌ها پاک بشود، از یکطرف ذهن‌ها با چیزهای دیگری پر بشود. در شهرسازی، در برپا کردن بناها، در نامگذاری‌ها در انواع و اقسام مراسمی که به نام سنت اختراع کرده‌اند، در کتابهای درسی، در تاریخ‌نویسی، با تالیف مجموعه بزرگ و پرهزینه‌ای از دائرةالعمارفها و کلا با آوازه‌گری کلان و نقشه‌مند کوشیده‌اند ملت از نوع تربیت شده و مغز آن شست‌وشو داده شود تا فقط در چارچوب کلیشه‌های حکومتی انسانها احساس و ادراک کنند. گذشته را آن سان تصور کنند که حکومتی‌یان می‌گویند و آینده‌ای تصور نکنند، جز در قالب طرحی که قدرت مستقر می‌ریزد.»

نیکفر در بخشی دیگر از سخنرانی‌اش به تنوع آرشیوها در میان گروهها و جریانها پرداخت و همگان را دعوت کرد به اینکه به آرشیو یکدیگر احترام بگذارند و از تحمیل خاطره خود به خاطره دیگران اجتناب کنند. وی گفت: «دوره‌ی یک «ملت= یک آرشیو» به پایان رسیده. یعنی این انتظار که ما زمانی بتوانیم یک آرشیو ملی داشته باشیم که همه یادهايشان را توی آن بریزند و از آن بگیرند، این دوران یکبار برای همیشه به سر رسیده. ایران یک کشور متکثر است و آرشیوهایش هم متکثر خواهد بود. همان موقعی که کشتار ۶۷ می‌شود و ما آرشیو درست می‌کنیم برای سال ۶۷، بپذیریم که خانواده‌هایی هستند که آرشیوهای دیگری دارند، جوانهایشان در جنگ کشته شده‌اند. متقابلاً ما باید به آرشیوهای همدیگر احترام بگذاریم. این احترام گذاشتن به آرشیو، ایجاد گفت‌وگو میان آرشیوها، بخشی از این تلاش دموکراتیک است. می‌بایست از تحمیل آرشیوهایمان دیگر باید خودداری بکنیم.»

نیکفر در پایان سخنرانی خود از یکی از خوشبختی‌های انسانهایی سخن گفت که در عصر حاضر به سر می‌برند: در این عصر خاطره در شبکه قرار می‌گیرد. می‌توان با حضور در شبکه جهانی از قید و بند استبداد ملی رها شد.

خاطرات شاهدان زنده

مهدی اصلانی، فعال حقوق بشر و از جان به دربرندگان اعدامهای جمعی تابستان ۱۳۶۷ خاطراتی را از آن تابستان مرگ تعریف کرد. وی بارها در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش گفته است که وظیفه خود می‌داند که خاطراتش را از آن روزها و از دوستانش که اعدام شدند، با جامعه ایران و مردم جهان در میان بگذارد تا با فراموشی مقابله کند.



محمدرضا معینی، فعال حقوق بشر،

مهدی اصلانی گفت: «روایت من و بقیه‌ی زندانیان از آن دوران روایتی بسیار واقعی است و مکانهای هم مکانهایی واقعی است. اولین و گوهردشت نام دو زندان معروفی است که به همراه گورستان خاوران در جنوب شرقی تهران امروز شهرتشان از مرزهای ایران فراتر رفته است. دیوارهای سرد و سربی و بی‌روح این دو زندان که دو مرکز اصلی کشتار در تابستان ۶۷ بود، شاهدت به سلاخی هزاران هزار جان روشن که هر کدامشان عطر صد باغ و خاطره را دارند می‌دهند. خاطره‌ی عظیم ملتی را که در این دو مکان پرپر کردند و ما نیمه‌جانهای جان به در برده زنده از آن هستیم که هر ساله به شاهدت این پلیدی بنشینیم.»

"نسل‌کشی"

محور اصلی سخنرانی پژمان سلیم، حقوقدان و یکی از فرزندان اعدام‌شدگان تابستان ۱۳۶۷، را ابزارهای حقوقی برای تعقیب کیفری کشتار ۱۳۶۷ تشکیل می‌داد. به عقیده سلیم واژه حقوقی صحیح برای این کشتار «نسل‌کشی» است. پژمان سلیم در این باره گفت: «من خیلی محکم می‌گویم که کشتار ۶۷ یک نسل‌کشی بوده، نه یک جنایت علیه بشریت. کنوانسیون ۱۹۴۸ رم را جمهوری اسلامی هم در سال ۲۰۰۰ امضا کرده است. براساس کنوانسیون منع نسل‌کشی تعریف نسل‌کشی به شرح زیر است: نسل‌کشی به معنای... یکی از اعمالی است که به قصد نابودی یک گروه ملی، قومیتی، نژادی و مذهبی است. سوال اساسی این که اینجا اسمی از سیاسی نیست. برای همین هم خیلی‌ها می‌گویند این نسل‌کشی نیست. ولی به نظر من می‌شود از این یکجور دیگری برداشت کرد. براساس نوع آن هیتهایی که الان دوستان ما تعریف کردند، یک تفاوت بزرگی بوده بین مسلمانان و کسانی که مسلمان‌زاده بودند و اعدامشان

کردند و می‌گویند مسلمان نبودند. منظور از مذهب به نظر من در اینجا ادیان الهی مثل اسلام و مسیحیت و یهودیت نیست. منظور از مذهب عقیده است، آن مسئله‌ی عقیدتی‌ست. اعدام‌های نیروهای چپ که براساس (این سوال) که شما کمونیست هستید یا مسلمان، (این) سوال یک سوال عقیدتی‌ست. یعنی یک گروه مشخص با یک عقیده مشخص را از بقیه‌ی زندانیان جدا می‌کنند و این اسمش نسل‌کشی است. یا در مورد مجاهدین از اینها به نام «منافق»، «خوارچ» و دیگر نمی‌دانم، شما بهتر می‌دانید، نام بردند. یعنی یک فرقه‌ی جدید درست کردند در اسلام و گفتند این فرقه جدید را ما می‌کشیم و کارش را تمام می‌کنیم. باید ما بگوییم نسل‌کشی بوده، چون یک گروه مشخص با یک عقیده مشخص در سال ۶۷ از بین رفتند.»

کیواندخت قهاری

فرزندان نسل خاکستری

مهدی اصلانی

نگاهی به برگذاری مراسم بزرگداشت بیستمین کشتار تابستان سال 1367 از طرف جمع مستقلی از جوانان و دانشجویان و فرزندان جان باختگان توسط کانون 67 در کلن

به سالن که وارد می‌شوی انگار بوی سوختن ستاره می‌آید. بوی شمع سوخته و گل‌میخک، فضا را پر کرده است، و جنب‌وجوش تعدادی دختر و پسر جوان، که بی‌قرار، نگران اجرای برنامه‌شان هستند. لباس‌های متحدالشکل آن‌ها چشم نواز است. همه خاکستری‌پوش هستند. نه سیاه، نه سفید. چرا که اینان فرزندان سال چاقو هستند و خاکسترنشین فراق پدر!

بر خلاف مراسم سنتی و آیین‌های بزرگداشت سیاسی و ترکیب غیرجوان اینگونه مراسم، برای اولین بار تعداد جوانان اگر نه هم‌تراز با میان‌سال‌ها که به تعداد قابل‌شمارش و پر تعداد گل‌آذین مراسم هستند. همه چیز دست جوانانی است که مرگ‌فروشان اسلامی پدرانشان را از آن‌ها ربوده و جوانی‌شان را به تاراج برده‌اند. مراسم را می‌توان بدین لحاظ متفاوت از مراسم‌ها و آیین‌های بزرگداشت شمرد. حدود 200 صندلی در سالن چیده‌اند و همگی‌شان دلوپس آن هستند که سالنشان پر نشود. آخر با آن‌که از مدت‌ها قبل برنامه‌شان را به اطلاع عموم رسانده‌اند. چندین برنامه دیگر، که اگر نگوییم با بدجنسی و شیطنت که با شلختگی سیاسی از طرف برگزارکنندگان، با این تاریخ تلاقی کرده است. اگر اجرای هم‌زمان کنسرت پیانو توسط یک جوان ایرانی در کلن را به مشکلات سالن و عدم اطلاع!! برگزارکننده مرتبط بدانیم، بدسلیقگی هواداران یک حزب سیاسی در اعلام هم‌زمان برنامه‌ای مشابه برای بزرگداشت جانباختگان حزیشان غیرقابل توجیه می‌باشد. هواداران این حزب با اطلاع از این که این جوانان از چهار ماه قبل به تدارک برنامه و اعلام علنی آن اقدام کردند، درست در کمتر از دو هفته مانده به برنامه در همان روز و ساعت اقدام به برگزاری مراسمی دیگر نمودند. ای کاش ما توان آن را داشتیم که در هر شهر چندین برنامه‌ی موازی را برگزار کرده و تمامی سالن‌هایمان مملو از کسانی بود که با حضورشان به آن پلیدی کم‌یاب در تاریخ معاصر نه! بگویند. اما ما جنبش کم‌زوران فاقدی چنین توانی هستیم.

اعلام برنامه‌ی هم‌زمان در کلن از طرف هواداران یک حزب سیاسی با هر نیتی که شکل گرفته باشد ناظر به هیچ دست‌آوردی جز تقویت کینه و پراکندگی نیروها در محکومیت یک جنایت تبه‌کارانه نخواهد داشت. برنامه هنوز آغاز نشده است که تمام صندلی‌های سالن پر شده و چشمان شکوفه، و نوید و پژمان و مینا و آنا و دیگر آهو بچه‌گان نسل خاکستری از برق لولو می‌زند و می‌درخشد. تعدادی به ناچار به شکل ایستاده در کناره‌های سالن برنامه را پی می‌گیرند.

چه نام‌های لطیفی دارند این بانوان خاکستری‌پوش. مینا، شکوفه. و چقدر گل‌پر تاب می‌کنند برای عموها و خاله‌هایشان، کسانی که شکوفه‌های جانیشان، پدرانشان را در تابستان بد با داس مرگ درو کردند.

شکوفه منتظری! کسی که مرگ‌فروشان اسلامی در تابستان 67 پدرش را از وی و برادر یک ساله‌اش دزدیدند و خود در زمان وقوع جنایت 4 ساله بوده و در این سال‌ها همواره دادخواه خون پدر بوده است، مراسم را با نوشته‌ای پر خون و زنده آغاز می‌کند.

پس از شکوفه، محمدرضا معینی، که خود از زندانیان سیاسی سال 60 و از منسوبین خانواده‌ی مرگ‌خودآگاهان تابستان 67 و فعالین حقوق بشری و عضو گزارشگران بی‌مرز می‌باشد، به پشت تریبون فرا خوانده شد. موضوع سخنرانی رضا معینی، تحت عنوان "دادخواهی، تلاشی برای امروز" در راستای علایق سالیان اخیر سخنران ایراد شد.

رضا چند سالی است که تمامی دغدغه‌اش، مبحث دادخواهی و راهکارهای قانونی جهانی شدن شکایت علیه آمران و مجریان، و تبدیل شاهد به شاکی بوده است.

سخنران بعدی محمدرضا نیکفر، از مسنولین اصلی رادیو دویچه‌وله و از برنامه‌سازان رادیو زمانه بود. دکتر نیکفر که از دانش‌آموختگان رشته فلسفه در آلمان می‌باشد، در میان سخنرانان اصلی و مجریان برنامه که همه به نوعی مرتبط با ماجرای زندان و مقوله‌ی زندانی سیاسی و مسائل آن قرار داشتند تنها مورد استثناء در ترکیب اصلی سخنرانان به حساب می‌آمد. "یاد آن تابستان" تم سخنرانی آکادمیک و طولانی محمد رضا نیکفر بود. با آن که متن مقاله‌ی از قبل آماده شده‌ی نیکفر چندان طولانی نبود، اما نحوه‌ی ارائه مقاله و بیان توأم با مکث و آرام‌خوانی سخنران، باعث شد تا با توجه به فشردگی و طولانی بودن برنامه، سخنرانی نیکفر زمانی بیش از دوبرابر وقت تعیین شده به سخنرانان دیگر را به خود اختصاص دهد.

محمدرضا نیکفر در بخش‌هایی از سخنانش به اهمیت آرشو کردن یاد و مفهوم آرشو و اهمیت آرشووی خاطرات و یاد مانده‌ها اشاره داشت.

مرجان افتخاری (پروین خسروی) از زندانیان دهه‌ی شصت سخنان خود را به موضوع دادخواهی و امکان محاکمه سران حکومت در دادگاهی نظیر دادگاه راسل اختصاص داد. مرجان افتخاری به محاکمه تمامی عوامل جنایت در تمامی سال‌های حکومت در دادگاهی جهانی تأکید کرد.

پژمان سلیم، حقوقدان جوان مقیم لاهه که پدرش را در سال تبر و در دهه‌ی سیاه 60 اعدام کرده اند، سخنان خود را تحت عنوان راهکارهای حقوقی برای دادخواهی در عرصه بین‌المللی و داخلی ارائه کرد. پژمان در صدد آن است تا بتواند با شکایت به نهادهای بین‌المللی قاتلان پدرش را به محل اقامت و تحصیلش لاهه بکشاند. آخر صندلی‌های دادگاه لاهه محل اقامت و تحصیل پژمان، خمیازه کشان نوبت نشانند جانیان را به انتظار نشسته‌اند.

اجرای روخوانی متنی احساسی و رمانتیک بین پدری که اعدام می‌شود با دخترش فرصتی را ایجاد کرد تا صدای ماندگار علی ستاری (علی کسام) که نقش پدر را ایفا می‌کرد پس از مدت‌ها شنیده شود. علی ستاری مجری اولین میتینگ بزرگ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به مناسبت سیاهکل در دانشگاه تهران بود.

مهدی اصلانی (گزارشگر) یکی از جان بدر برده‌گان از کشتار تابستان 67 که در زمان وقوع ساکن بند 8 زندان گوهردشت یکی از دو محل اصلی کشتار در تهران بود، از مشاهدات خود و ویژگی سه بند 7 و 8 و فرعی 20 نزد نیروهای چپ در گوهردشت سخن به میان آورد. وی سخنان خود را با اشاره به حضور علی ستاری در مراسم اینگونه آغاز کرد که: دیدن علی در پشت تریبون وی را برای لحظاتی از خود بی‌خود کرده و به دانشگاه تهران در سال 57 برده است. زمانی که نام فدایی برای هم‌نسلان او حرمت بوده و غرور فدایی هنوز به گدایی نیفتاده بود. او در روایت خود از راهروهای مرگ و کتاب در دست انتشارش کلاغ و گل سرخ و همچنین از فدایی اقلیت جهان‌بخش سرخوش گفت: که چگونه در پی یک حادثه جایشان تغییر کرده و سهم زندگی و مرگشان را با هم تاخت زده‌اند. هیئت مرگ جهان را به جهان دیگری که بدان باور نداشت می‌فرستند.

گروه موسیقی جوان تپش 2012 و خواننده جوان و تازه به شهرت رسیده‌اش شاهین نجفی با عنوان "موسیقی اعتراض" اجرای زنده ای از آثار تازه خود را عرضه کردند که بسیار مورد توجه حاضران قرار گرفت. در فواصل برنامه‌ها، میان‌برده‌هایی با عنوان خاوران توسط پیرجوانان خاکستری‌پوش که از کودکی به جوانی پرتاب شده‌اند در 4 اپیزود تلنگری بود به حافظه‌های هنوز له نشده.

در فواصل استراحت دیدار و حضور سه نسل از مرتب‌ترین با مقوله زندانی سیاسی از دیگر نکات قابل تأمل برنامه بود. پیش‌کسوت‌ها و موسفیدهای زندان‌های سیاسی ایران از اصغر ایزدی و محمد آزادگر و علی ستاری و عاطفه جعفری گرفته تا هادی امینیان و منیره برادران و مینا زرین و سیاوش محمودی و... نسل سومی که در جستجوی یافتن هم‌رزم پدرش سراغ از پدر نادیده گرفته و به شکار لحظات و خاطرات بیان نشده از پدر می‌گردد.

فضا چنان صمیمی است که همه یکدیگر را عمو و خاله صدا می‌زنند.

عمو! پدر مرا دیده‌بودی؟ می‌دانی چگونه اعدامش کردند؟ مادر می‌گوید: 5 شهریور بود.

بند 7 و در اولین روز چپکشی در زندان گوهردشت.

عمو! ما دو نفر پسر های خطیبی هستیم. هیچوقت شما با بابا در یک بند بوده‌اید؟

عمو! می‌دانید بابا در مقابل هیئت مرگ چه گفته و چه کرده که اعدامش کردند؟

عمو! بابای من چطور؟ هیچوقت او را دیده بودید؟ 20 سال حکم داشت. اوین.

و چه انرژی بی‌پایانی دارند و چه جان‌سخت‌اند این خاکستری‌پوش‌ها!

و در پایان وقتی که اشک امان شکوفه را بریده است خطاب به وی می‌گوییم:

شکوفه 1 حالا که برنامه خوب برگزار شده دیگر اشک برای چیست؟

آخه عمو دلم می‌خواست الان به همراه امید و مامان می‌رفتم دیدن بابا خاوران. دلم داره پر می‌زنه برای خاوران می‌خواستم آن‌جا باشم. حیف!

به آرامی از صندلی‌هایمان برمی‌خیزیم و به احترام فرزندان نسل خاکستری کلاه از سر برمی‌داریم.

منبع: پژواک ایران

یکشنبه 10 شهریور 1387

یاد آن تابستان، محمدرضا نیکفر



"یاد اعدام‌شدگان تابستان ۶۷ را گرامی بداریم!" هر سال در اواخر تابستان با این فراخوان مواجه می‌شویم. منظور چیست؟ چرا یاد کسانی را گرامی می‌داریم؟ بعد سیاسی و اجتماعی گرامیداشت‌ها چیست؟ یادآوری چه سازوکاری دارد؟ بر آن چه منطقی حاکم است؟ من مایلم در اینجا اندکی به این مسئله بپردازم

این نوشتار، متن سخنرانی آقای محمدرضا نیکفر به دعوت "کانون ۶۷" در جلسه‌ای در روز ۳۰ اوت ۲۰۰۸ در شهر کلن، به مناسبت

حافظه‌ی جمعی

یادآوری یک فرآیند است، حاصل آن یاد است و آن قابلیت ساختارمندی که یادآوری را ممکن می‌کند، حافظه است. در سطح فردی کاربست این مفهوم‌ها روشن است، هر چند که ما هنوز به لحاظ علمی در ابتدای مسیر شناخت مکانیسم‌های یادآوری و ماده و ساختار دستگاه حافظه قرار داریم. دستگاه حافظه مغز ماست و به اعتباری کلیت وجود جسمانی-روانی ماست. تیتیر شماری آخر مارس امسال مجله‌ی "اشپیگل" درباره‌ی شکستن کُد حافظه بود، و اینکه کاوشگران به رمز زبان مغز دست یافته‌اند. بررسی حافظه از دهه‌ی ۱۹۹۰ رونق ویژه‌ای گرفته است. از این پس بایستی مدام در انتظار خبرهایی در رده و ادامه‌ی خبر "اشپیگل" بود. مفهوم‌های مربوط به حافظه از سطح فردی به سطح جمعی کشانده شده‌اند. همه از مفهوم‌هایی و ترکیب‌هایی از این دست استفاده می‌کنیم و این کار را موجه می‌دانیم: حافظه‌ی جمعی، حافظه‌ی تاریخی، یادبود، یادمان و یادآوری، یادآوری از جمله به عنوان انگیزه و مضمون یک گردهمایی، مثلاً آنگاه که مراسمی جمعی برپا می‌کنیم تا کسانی یا حادثه‌ای را به یاد آوریم. آنکه به یاد می‌آورد، جمع است؛ آنچه به یاد آورده می‌شود، امری مربوط به آنان است، چیزی است که جمع در جمعیتش متأثر از آن است.

حافظه و تاریخ از نظر آلبواکس

"حافظه‌ی جمعی" یک استعاره است. به واقعیتی اشاره می‌کند، هر چند مرجع آن در واقعیت چیزی از جنس باشنده‌ی مشخصی همانند حافظه‌ی فردی نیست. استفاده از مفهوم‌هایی چون حافظه و یاد در مورد جمع آنچنان موجه است که پرسش از پی‌چرایی این استفاده و معنای این مفهوم‌ها در سطح فرافردی تازه در قرن بیستم است که مطرح می‌شود. پیشتر در مورد مقوله‌هایی چون سنت و فرهنگ اندیشه‌وزری آغاز شده بود، مقوله‌هایی که پیوند تنگاتنگی با حافظه دارند. شرط امکان بودش سنت و فرهنگ، حافظه و یادآوری است. سنت هست، چون حافظه هست، و فرهنگ هست، باز چون مردم می‌توانند تجربه‌ها و داوری‌های خود را به نوعی انبان کنند. نخستین کسی که حافظه و یادآوری جمعی را موضوع تخصصی اندیشه‌وزری خود قرار داد، موريس آلبواکس (Halbwachs Maurice ۱۹۴۵-۱۸۷۷) بود. به اندیشه‌های این جامعه‌شناسی فرانسوی، که به مکتب دورکیم منسوب است، در زمان خودش چندان توجهی نشد. از کتاب "چارچوب‌های اجتماعی حافظه" (Les cadres sociaux de la mémoire – Paris ۱۹۲۵) استقبال شایسته‌ای نکردند. نازی‌ها موريس آلبواکس را در ژوئیه ۱۹۴۴ دستگیر کردند. جرم مضاعفی داشت: هم سوسیالیست بود، هم یهودی. در ۱۶ مارس ۱۹۴۵، در اردوگاه مرگ بوخنوالد کشتندش. نام آلبواکس وارد تاریخ جامعه‌شناسی شد، آثار او اما تا حدی فراموش شدند. فراموش شدند، یعنی از گفت‌وگوی زنده بیرون رفتند. او شاگردانی نداشت که بحث‌هایی را که با خود وی داشتند، ادامه دهند و به بحث‌های زنده تازه‌ای پیوند زنند.

اگر خود آلبواکس از این نظر در مورد سرنوشت خود قضاوتی توانستی کرد، شاید می‌گفتی: "من به تاریخ پیوستم و از یاد رفتم. سرنوشت من تأیید می‌کند که حق داشتم تاریخ و حافظه را در مقابل هم بگذارم." تقابل تاریخ و حافظه در نزد آلبواکس ریشه در دید او در مورد حافظه دارد: او حافظه را زنده و حاملان آن را ارتباط‌های حی و حاضر انسانی می‌بیند. وقتی ارتباط‌های زنده با موضوعی از میان روند، آن موضوع از یاد می‌رود؛ اگر ثبت شود، بسته به جایی که می‌تواند در یک داستان طولانی بگیرد، به تاریخ می‌پیوندد، و اگر ثبت نشود، اثری از آن نمی‌ماند.

مکان‌های یادآوری – پاریس و تهران

در فرانسه، در دهه‌ی ۱۹۷۰ به یاد موريس آلبواکس افتادند. شاید اتفاقی نباشد. آلبواکس روی مفهوم "یاد" کار کرده است و ملت فرانسه ملتی است که به این موضوع علاقه دارد، هر چند که با خواندن پیر نورا (Pierre Nora)، که متخصص موضوع است، درمی‌یابیم که فرانسویان ملتی نیستند به نحو ویژه‌ای پر حافظه و یادآورنده. پاریس اما سرشار از مکان‌های یادآوری است. تهران در مقایسه با پاریس شهری بدون حافظه و بدون تاریخ به نظر می‌آید. قدم زدن در پاریس، قدم زدن در تاریخ است. علت چیست؟ به نظر می‌رسد که فرانسویان علاقه‌ی خاصی به انباشت تجسمی یادها داشته باشند. منظورم از انباشت تجسمی، ثبت رخدادهای در قالب محسوس جسمانی است، مثلاً به صورت مجسمه و بنای یادبود. کاری می‌کنند که محله‌ها و خیابان‌ها و گردشگاه‌ها به عنوان مکان‌های تاریخی نگریسته شوند، چنین هویتی یابند و به صورتی کارگردانی شده، گذشته‌ی برگزیده‌ای را یادآوری کنند.

رمان‌های فرانسوی را با رمان‌های ایرانی مقایسه کنید. آن رمان‌ها معمولاً مکان دارند، اتفاق در خیابانی می‌افتد که وجود دارد و شما می‌توانید بروید آن را ببینید. "بی‌نویان" ویکتور هوگو منبعی است برای شناخت پاریس در قرن نوزدهم. اگر این رمان را بخوانید و بعد به پاریس بروید، حس می‌کنید شهر را می‌شناسید. از امیرحسین چهلتن، نویسنده‌ی داستان "در یکی از همین تابستان‌ها" (در مجموعه‌ی "چیزی به فردا نمانده است" تهران ۱۳۷۷)، شنیدم که از نظر او این موضوع که در اکثر داستان‌های ایرانی مکان داستان نامشخص است، پدیده‌ی بارزی است که در مورد آن بایستی اندیشید. بایستی پرسید: آیا ایرانیان یاد‌هایشان را در مکان ثبت نمی‌کنند؟ آیا اینکه در ثبت مجسم آنها نمی‌کوشند، بیانگر آن است که تلقی خاصی از گذشته دارند، به نوع خاصی با گذشته رابطه می‌گیرند؟ فقط حوادث خاصی را درخور مجسم کردن می‌بینند، آن هم به شیوه‌ی خاصی؟

تهران، شهر بی‌حافظه

چندی پیش در لیسبون بودم. در کتاب راهنمای گردشگران آمده بود که چگونه می‌توان شهر را به یاد فرناندو پساو (Fernando Pessoa) گشت. از خانه‌ی زادگاه نویسنده‌ی "کتاب نارامی" حرکت می‌کنید، به کلیسایی که در آن به او غسل تعمید داده‌اند، می‌رسید، در مسیرهای گشت‌وگذار روزانه‌ی او حرکت می‌کنید، پا به درون آخرین محل سکونتش که اینک "خانه‌ی پساو" است می‌گذارید و سرانجام از آنجا به سمت کافه‌ای می‌روید که او عصرها در آن قهوه می‌نوشیده و در آن کافه می‌زی را می‌بینید که او بر سر آن می‌نشسته و اکنون نیز نشسته، به صورت مجسمه. صادق هدایت، علاقه‌ی خاصی به کافه‌نشینی داشته است. آیا اکنون کسی در تهران پیدا می‌شود که شما را در شهر آن گونه بگرداند که هدایت در آن پرسه می‌زده است؟ آیا کافه‌های هدایت را می‌شناسید؟ از آنها اثری مانده است؟ اگر آری، آیا نشانه‌ای، آن غایب را حاضر می‌کند؟

تهران، حافظه ندارد. شهر حفظ‌کننده‌ی نیست، وگرنه پر از خاطره است. می‌توانیم نقشه‌ی آن را بر اساس راهپیمایی‌های تاریخی بکشیم. می‌توانیم مکان‌های دستگیری‌ها را نشان کنیم، در اینجا مهدی را دستگیر کردند، در آنجا سهیل را. اولی را در سال ۶۰ کشتند، دومی را

در سال ۶۷. تهران را می‌توانیم به عنوان شهر دستگیری‌ها معرفی کنیم؛ می‌توانیم تور بگذاریم و کنجکاوان را در شهر بچرخانیم تا با این جنبه از تاریخ آن آشنا شوند.

ظرف‌های انباشت یاد

پیر نورا، مورخ معاصر فرانسوی، کتابی هفت جلدی دارد به نام "مکان‌های یادآوری" (۱۹۹۲-۱۹۸۴, Les Lieux de mémoire). او در آن کتاب به مکان‌هایی می‌پردازد که فرانسویان در آنها یاد‌های خود را انباشته‌اند. منظور او از "مکان" فقط خیابان و میدان و کاخ و زندان نیست. منظور او ظرف انباشت در معنایی نمادین است؛ ظرف می‌تواند واژه‌نامه‌ی لاروس باشد، مقاله‌ای از "دائرةالمعارف" روشنگران باشد، زندان باستیل باشد، یک سخنرانی تاریخی ژنرال دوگل باشد یا ترانه‌ای از ادیت پیاف. به هر حال در نزد فرانسویان، به شرحی که آمد، انباشتگاه یاد به صورت مکان و بنا و مجسمه، اهمیت خاصی دارد. همیشه چنین نبوده است. آنان همپای درک خود به عنوان Grand Nation La بدان آغازیده‌اند که یاد‌های خود را در مکان‌های معظم انباشته ببینند.

جنگ بر سر یاد در ایران

در مورد ما وضع چگونه است؟ مکان‌های یادآوری ایرانی کدام‌اند؟ - مثلاً مکان‌های یادآوری این "تابستان ایرانی"، تابستان ۶۷، که به گفته‌ی امیر حسن چهلتن در کشور ما "یکی از همین تابستان‌ها" است، یکی از همین تابستان‌ها، چون ما از این از روزگارهای سیاه بسیار داریم. داستان "در یکی از همین تابستان‌ها" اثر چهلتن، خود یک مکان یادآوری است. از این دست، چند نمونه‌ی ادبی دیگر وجود دارد. یک مکان کانونی یادآوری "گورستان خاوران" است. حافظان این مکان، خانواده‌های اعدام‌شدگان هستند، به طور مشخص آنانی که به "مادران خاوران" شهرت یافته‌اند. رژیم نقشه‌ها چیده تا خاوران به یک مکان یادبود تبدیل نشود. در سالهای اخیر خبرهایی در این مورد منتشر شده که می‌خواهند گورستان را نابود کنند و حیثیت مکان را تغییر دهند. این تلاش عجیب نیست. کل داستان ستیزهای سیاسی و مجموعه‌ی سرکوبگری‌های رژیم‌های استبدادی در ایران بازگوشدنی است به عنوان کشمکش بر سر یاد و تلاش برای پاک کردن حافظه‌ی مردم، به زعم خویش نشانند خوشایند به جای ناخوشایند در آن و شکل‌دهی به حافظه‌ی فرهنگی برپایه‌ی قالب‌هایی مطلوب خودکامگان. داستان انقلاب، داستان عوض شدن نام خیابان‌هاست، حذف تابلوهایی و گذاشتن تابلوهایی دیگر به جای آنهاست. حتا به گورها هم رحم نکردند. مقبره‌ی رضاشاه را ویران کردند. سنگ‌قبرهای فداییان و مجاهدان را شکستند. حالا مشکشان قبر فروغ فرخزاد و احمد شاملو شده است، و طبعاً هر جایی که اعدام‌شدگان سیاسی را خاک کرده‌اند، بویژه خاوران. زمانی می‌خواستند لغت‌نامه‌ی دهخدا را هم ممنوع کنند، چون برخی نموده‌های حافظه‌ی فرهنگی در عبارت‌ها و قالب‌های زبانی ثبت‌شده در آن، از نظر حکومتگران نامطلوب بودند و هستند.

سازندگی حکومت

حکومتگران فقط تخریب و ممنوع نمی‌کنند. سازنده نیز هستند. در شهرسازی، در بر پا کردن بناها، در نام‌گذاری‌ها، در انواع و اقسام مراسمی که به نام سنت اختراع کرده‌اند، در کتاب‌های درسی، در تاریخ‌نویسی، با تالیف مجموعه‌ی بزرگ و پرهزینه‌ای از دایرةالمعارف‌ها و کلاً با آوازه‌گری‌های کلان و نقشه‌مند کوشیده‌اند ملت از نو تربیت شده و مغز آن شست‌وشو داده شود، تا فقط در چارچوب کلیشه‌های حکومتی احساس و ادراک کند؛ گذشته را انسان تصور کند که حکومتیان می‌گویند و آینده‌ای تصور نکند، جز در قالب طرحی که قدرت مستقر می‌ریزد.

تجربه و انتظار

پس از انقلاب مبارزه بر سر یاد و یادآوری تشدید شد. با این پدیده آن هنگام مواجه می‌شویم که در مبارزه بر سر وضعیت حال، از تمام نیروی گذشته استفاده شود و گذشته به شکل غلومیزی بدان صورت مطرح باشد که راینهارت کوزلیک (Reinhart Koselleck)، اندیشمند معاصر آلمانی در زمینه‌ی تاریخ، بدان "گذشته‌ی معاصر" (Vergangenheit gegenwärtige) نام می‌نهد. "گذشته‌ی معاصر" بستر "تجربه" (Erfahrung) است. همبسته با آن "آینده‌ی معاصر" (gegenwärtige Zukunft) است که افق "انتظار" (Erwartung) را می‌سازد. پر کردن حال از گذشته، افق‌های آینده را تنگتر می‌کند. در حالی که مشخصه‌ی دنیای مدرن فاصله‌ی میان انتظار و تجربه است، در ایران این فاصله مدام کوتاه‌تر می‌شود، به گونه‌ای که انتظار واقعی محوتر و محوتر می‌شود. در این حال افق اکنون گسترده می‌شود. آن را با گذشته پر می‌کنند.

مشخصه‌ی هر انقلابی اما فقر تجربه است. انقلاب بستر کوچکی از تجربه دارد، و در عوض با انتظارهای بسیار همراه است. ضعف تجربه، قدرت انتظار: این فرمول توانش انقلاب‌هاست. در ایران همه خواهان گسستن از گذشته بودند. الاهیات سیاسی هم برای مسلمان کردن دوباره‌ی مسلمانان این گسست را لازم می‌دانست. بار زمان، از گذشته و حال منتقل شد روی آینده. به تدریج اما از وزن انتظار کاسته شد. رژیم پس از شروع جنگ، به انتظار محتوای مشخصی داد: پیروز شدن در جنگ، سرنگون کردن صدام حسین و نیز فتح کربلا و باقی قضایا. جنگ برای رژیم، امکانی فوق‌العاده ایجاد کرد تا اسطوره‌ها و مفهومی‌هایی را از گذشته به شکل کلان برگیرد و در ظرف حال بریزد. جنگ، جنگ حق و باطل در معنای دینی آن معرفی می‌شد، در ادامه‌ی جنگ‌های دینی و حتا تکرار آنها. شخصیت‌های دینی در جنگ حضور داشتند، به شکل‌های مختلف و حتا می‌گویند سوار بر اسب، نوجوانان بسیجی را به سمت میدان‌های مین هدایت می‌کردند.

در اپوزیسیون هم، در فاصله‌ی میان ۶۰ و ۶۷ افق انتظار مدام تنگتر و تنگتر می‌شود. امید به سرنگونی رژیم متحقق نمی‌شود. وزن زمان حال، در ترکیبی که زمانش زمان را مشخص می‌کند، بالا می‌رود. دوره‌ی فشار، دوره‌ی روزمرگی است، دوره‌ی از امروز به فردا کردن است. در چنین دوره‌ای نه نقشه می‌توان ریخت، نه تاریخ می‌توان نوشت.

نسل بدون یاد

تابستان ۶۷ تابستانی است مثل بقیه‌ی روزگاران ایرانی. اما به اعتباری یک نقطه‌ی عطف است. جنگ به پایان می‌رسد. رژیم می‌ماند و دوره‌ی روزمرگی آن آغاز می‌شود، اما پیشتر بزرگترین یورش مجاهدین را عقب می‌راند و در زندان‌ها دست به کشتار بزرگ می‌زند. خزان طولانی ایران آغاز می‌شود. دوم خرداد هیجانی برمی‌انگیزد و انتظاری‌هایی ایجاد می‌کند. اما امکان‌های حال محدودتر از آن بودند که انتظارها برآورده شوند. و در این میان ساخت حال به گسترش خود ادامه می‌دهد. و رژیم همچنان می‌کوشد آن را با فیگورهای گذشته، مراسم تکرار شونده و ترجیع‌های بی‌پایان و از آن طرف وعده و وعید پر کند. تحول جمعیتی هم تأثیرات خود را آشکار می‌کند. هم اکنون سن حدود ۵۰ درصد اهالی کمتر از سن انقلاب است. توده‌ی انبوهی از آنان در وضعیت کنونی شانس برای یافتن شغل و مسکن ندارند. آنان به حاشیه رانده می‌شوند. بقیه هم چندان در متن نیستند. امیدی به آینده ندارند و خیر ندارند که پیشتر، در این جامعه وضع چگونه

بوده است. چیزی را به یاد نمی‌آورند و رژیم در یاد دادن به آنان شکست خورده است.

فعل مرکب "یاد دادن" در فارسی، فعل جالبی است. من به نظیر آن در زبان‌های دیگر برخوردادم. منطق فارسی گویا این است که باید یاد داد یا یاد گرفت، تا به یاد آورد. آن چیزی را آموخته‌ایم که بتوانیم به یادش آوریم. شاید ربطی به این منطق نداشته باشد که رژیم‌های استبدادی در ایران تصور می‌کنند با یاد دادن، می‌توانند یاد را بسازند، یعنی برای آنکه به نوعی خاص به یاد آوریم، آنها به ما به نوعی خاص یاد می‌دهند. می‌گویم این رویه نباید ربطی به حکمت زبانی ما داشته باشد، چون همه‌ی رژیم‌های استبدادی این رویه‌ی یاد دادن برای تنظیم موضوع و جهت یادآوری را در پیش می‌گیرند.

هم یادآوری را باید یاد گرفت هم از یاد بردن را. رژیم هم فراموش کردن را یاد می‌دهد و هم یادآوری را، طبعاً هر دو را جهت‌مندانه. آنچه یاد می‌دهند، تا به یاد آورده شوند، کمتر به گذشته تعلق دارند. اکثراً در حال اختراع شده‌اند. نسل جوان ما در واقعیت بدون گذشته است. در میان ما تقابلی که میان "حافظه" و "تاریخ" وجود دارد و آلبواکس بدان پرداخته است، بسیار جدی است. ما حافظه داریم، اما حافظه‌ی تاریخی نداریم. حافظه‌ی ما پر شده است از اکنون، و تا افق آینده گشوده نشود، چنین خواهد بود. آینده‌ای که نباشد، گذشته‌ای هم نخواهد بود. مفهوم "آرشیو"

ترکیب موجود از گذشته و حال، که زمین "تجربه" را می‌سازد، بارآور نیست. در آن امکان‌های برپا کردن مکان‌های یادآوری محدود اند. ظرفیت یاددهی به شیوه‌ی رژیم پر شده است. موفقیت دستگاه، بیشتر در زمینه‌ی زائل کردن یادها بوده است، تا شکل‌دهی به یاد و یادآوری. با استفاده از اصطلاح "آرشیو"، که نخست آن را در معنای مکان انباشت یاد تعریف می‌کنیم، می‌توانیم بگوییم که رژیم در پراکندن، احیانا نابود کردن و به هر حال ممنوع کردن آرشیوهای دیگران موفق شده و خود آرشیوهای عظیمی برپا کرده، اما نتوانسته است جمع‌شده‌ها را، بدان صورتی که مطلوبش باشد، به حافظه‌ی جمعی تبدیل کند. برخی از مکان‌های یادآوری دینی به تدریج تغییر ماهیت داده‌اند، چنان‌که مراسمی تبدیل به show شده‌اند. Entertainment دینی آن کارکرد یادآورانه‌ای را ندارد، که رسم‌های سنتی داشته‌اند. اگر انتقال، دگرگونی و تغییر ماهیت را نیز در رابطه با آرشیوها در نظر بگیریم، به مفهوم فوکویی آرشیو نزدیک می‌شویم. میشل فوکو آرشیو را آن سیستمی می‌داند که بر رخدادهای حاکم است. آرشیو، آن قانونی است که معین می‌کند چه می‌توان گفت، از چه و چگونه می‌توان گزارش کرد. انتقال از این بایگانی به آن بایگانی

در مورد نحوه‌ی گزارش در مورد کشتار تابستان ۶۷ تأمل کنیم. در تابستان ۶۷ آینده رنگ باخت، هم برای رژیم، هم برای مخالفانش. کشتار تابستان این سال، در یک نقطه‌ی عطف قرار دارد، و متناسب با موقعیتش توسط اپوزیسیون به دو صورت "آرشیو" شده است. هر یک از صورت‌های بایگانی کردن، شاخص نوعی استراتژی یادآوری است. استراتژی یادآوری اپوزیسیون رزمنده در ایران، حماسه‌پردازی بود. ضربه‌ای را که می‌خوردند و شکستی را که متحمل می‌شدند، در زنجیره‌ای رو به آینده می‌نشاندند که حلقه‌های رخدادهای عمده و مراحل نبرد سیاسی تلقی می‌شدند. از حلقه‌ی آخر زنجیره، تصور روشنی وجود داشت: پیروزی. آینده که از دست رفت، زنجیره معنای خود را از دست داد. و شاید برعکس: زنجیره که بی‌معنا شد، آینده از دست رفت. در این حال معنای حادثه‌ای چون کشتار تابستان ۶۷ چه می‌شود؟ "رفیقمان را اعدام کردند. او تا پایان ایستادگی کرد و در راه آرمان‌هایش کشته شد. مقاومت او سند حقانیت آرمان‌های اوست. آن آرمان‌ها زنده‌اند، پس او زنده است. مرگ او مبارزه‌ی ما را پرشورتر و قاطع‌تر می‌کند!" با ادبیاتی این‌گونه فاجعه تفسیر می‌شد. نام رفیق ما در آرشیو مبارزات خلق قهرمان ثبت می‌گردید. در دهه‌ی ۱۳۷۰ این ادبیات زوال یافت و همراه با آن یک انتقال صورت گرفت: از آرشیو مبارزات به آرشیو حقوق بشر، از آرشیو فعالیت، به آرشیو انفعال، از آرشیو خواهی قهرمانان، به آرشیو بی‌حقوقی مظلومان. نام اعدام‌شدگان به بایگانی پرونده‌های پایمال کردن حقوق بشر در ایران منتقل شد. آرشیو مبارزاتی فرعی شد، آرشیو حقوق بشر به آرشیو اصلی تبدیل گردید. متناسب با این قاعده‌ی آرشیوگری، تاریخ انقلاب بازسازی شد. هیچ کس دیگر نخواست ببیند و بگوید که: ما هم ستم‌زیدیم؛ کشتند، کشتیم، کشتند.

اهمیت آرشیوی خاطرات منتظری

کشتار ۶۷ در درون دستگاه قدرت دو گونه بایگانی شد و این دوگونگی از دوگانگی‌ای برمی‌خاست که سرانجام آن ناهمسازی بود. خروج و اخراج بخشی از نیروهای حاکم از حاکمیت و توسط حاکمیت، به دنبال اعتراض آیت‌الله منتظری به اعدام‌های ۶۷ صورت گرفت. او ماجرا را در خاطراتش به گونه‌ای دیگر بایگانی کرد: آن را نه ضرورت و واکنش، بلکه جنایت خواند. پس از آن باز حوادثی رخ داد که آنها را نیروهای حاکم به شکل‌های مختلفی ثبت کردند، حوادثی چون ۸ تیر. سرانجام رژیم توانست رویه‌ی ارزیابی از حوادث را یکدست کند، یکدست مطلق، البته تا حدی که صفت "مطلق" در درون این آشفته‌بازار معنایی داشته باشد.

خاطرات منتظری یک جایگاه ممتاز یاد است. انتشار آن یک پیروزی بزرگ برای آرشیو ضد قدرت در ایران بود. در نظام یادآوری رژیم لرزه افکند. مانع از انتشارش شدند، کوشش کردند تخطئه‌اش کنند، اما آن بنای یادبود همچنان برپاست و برپا خواهد ماند. این امر نشان می‌دهد که تنها با گلوله و زندان نمی‌توان مبارزه بر سر آرشیو را برد. پیش می‌آید که شما یک نبرد را ببازید، اما در نهایت نحوه‌ی آرشیو کردن رخدادهای شما تعیین کنید، چه در عرصه‌ی سیاست، چه مثلاً در رابطه با یک درگیری شخصی و خانوادگی. در مورد منتظری چنین شد، بر سر فاجعه‌ی ۶۷ قدرت را از دست داد، اما در مورد نحوه‌ی ثبت آن، منش او پیروز شد. بی‌هیچ تقدیرباوری، اما همه‌نگام با اطمینان می‌توانیم بگوییم که تاریخ‌نویسان معیارگذار، این نحوه‌ی ثبت را اساس شرح ماجرا قرار خواهند داد. یاد قربانیان گرامی خواهد ماند.

آرشیو و هژمونی

این گفتار با این پرسش آغاز شد که: معنای گرامی‌داشت چیست؟ گرامی‌داشت، اعلام اراده به یادآوری بر پایه‌ی آرشیوی گرامی‌داشته است. گذشته، به صورت آرشیو زنده، بدان صورتی که بخش فشرده و متمرکز حافظه در معنای آلبواکسی آن خوانده تواند شد، از زمینه‌سازهای اصلی تجربه‌ی اکنون است. رکنی از مبارزه‌ی عصر، مبارزه بر سر گذشته‌ی معاصر است، بر سر آرشیو است. نبرد بر سر آرشیو، نبردی دیمه‌ساعت است، نبردی است که نمی‌توان آن را با یک ضربه و یکبار برای همیشه بُرد. نبرد بر سر آرشیو، با حمله به "کاخ زمستانی" در نمونه‌ی روسیه‌ی تزاری، با اعلام پیروزمندانه‌ی «من دولت تعیین می‌کنم» به شیوه‌ی ایران و یا فرو ریختن "دیوار" به شیوه‌ی آلمان به پایان نمی‌رسد. این نبرد جلوه‌ای از مبارزه بر سر هژمونی است. از زاویه‌ی هژمونی، قدرت ضرورتاً در اختیار کسی نیست که کلید زندان را در اختیار دارد. هژمونی، پدیده‌ای نیست که به عاملی چون زور و اکاستنی باشد. تجربه‌هایی با

انتظارهایی در آمیخته می‌شوند. از ترکیب وجه‌های زمانی گذشته‌ی معاصر و آینده‌ی معاصر نوعی ادراک زمان حاصل می‌شود. هژمونی، توانایی تعیین این ترکیب است. نیروی هژمون، نیروی اصلی یادآورنده و ایجادکننده‌ی انتظار است. بر این قرار نیروی هژمون، نیروی اصلی آرشيوکننده است.

حقوق بشر و تجربه‌ی شکست

آرشيو، به یاد زنده است. یادآوری انتظام می‌خواهد، به بناهای یادبود احتیاج دارد، به جایگاه‌های یادآوری. جایگاه‌ها گوناگون‌اند. هر گروهی از انسان‌ها، که تا آن حد پایدار باشد که بتواند به تجربه‌های مشترک بازگردد، یک جایگاه یادآوری است. سازمان‌های سیاسی را در نظر بگیریم. آنها نقشی آرشيوگر نیز دارند. چپ ایران که ضعیف شد، یادآوری به شیوه‌ی چپ، سستی گرفت. از این نظر، یادآوری کشتار ۶۷ آسیب دید. آرشيو کردن این رویداد در پرونده‌ی نقض حقوق بشر، بدان صورتی که گفتیم، نه همچون توان‌یابی فرهنگ حقوق بشر، بلکه بیشتر و بیشتر به‌عنوان ضعف فرهنگ مبارزاتی ایران تعبیرشدنی است. ما "حقوق بشر" را در شکست کشف کردیم و هنوز تضمینی وجود ندارد که بگوییم در صورت پیروزی هم بدان وفادار خواهیم بود.

آرشيو ما به خود ما هم می‌تواند زنده دهد. آنرا بایستی حفظ کنیم و مانع یک‌جانبه شدن آن گردیم. کل تجربیاتمان را بایستی در آن بگنجانیم. حفظ آرشيو با تعهد به همه‌ی جنبه‌های واقعیت مشکل است، بویژه در وضعیت امروز. دوره‌ی کنونی، دوره‌ی یادهای محوشده، از یاد بردن، بی‌حافظگی، حافظه‌های تکه‌پاره، تکه‌تکه شدن حافظه‌های بزرگ و سرهم‌بندی و تولید یادهای جدید است. یادآوری عدالت‌خواهانه و هشداردهنده‌ی فجایع ۶۰ تا ۶۷ و پس از آن، در این زمانه کاری دشوار است. و نیز بسی دشوار است یادآوری شورانگیز و همراه با غرور و افتخار، یادآوری خواست تغییر و مقاومت‌های حماسی، زیرا دوره، کم‌شور است و در آن شعور، کمتر پی‌جوی تغییر است.

پایان دوران آرشيو ملی واحد

به‌عنوان اشاره‌ی پایانی ذکر این نکته را لازم می‌دانم که دوران آنکه نیرویی بتواند آرشيو خود را به آرشيو ملی تبدیل کند، گذشته است. دیگر نمی‌توان یادمانی بنا کرد، که همه به یکسان بدان ارج بگذارند. جامعه‌ی ایران جامعه‌ای متکثر است؛ در آن به گونه‌های متکثر مختلفی از یاد و امکان‌های یادآوری برمی‌خوریم. برای اینکه یادهایمان مشترک باشند و به این اعتبار به عنوان ملت تداوم آزادانه‌ای داشته باشیم، بایستی به خاطره‌های هم احترام بگذاریم. احترام گذاشتن، مشکل و حتا دردناک است. ۶۷ را در نظر بگیریم. در آستانه‌ی آن ایامی که دوستان و عزیزان ما را کشتند، عده‌ای دیگر در جبهه‌های جنگ کشته شده‌اند. خانواده‌های آنان یاد خود را دارند. آنان مجلس‌های گرامیداشت خود را برپا می‌کنند. نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که آنچه در یاد ماست، در یاد آنان نیز شکل‌پذیر باشد، و ما نبایستی به این بسنده کنیم که بگوییم نحوه‌ی یادآوری برخی از آنان حاصل کار ایدئولوژیک رژیم است. رژیم به آنان یاد داده چگونه به یاد آورند. این اما آنان را مجرم نمی‌کند. فهم آنان برای ما مشکل است، چنانکه فهم ما برای آنان. حافظه در شبکه

دوره‌ی "یک ملت، یک حافظه" به سر رسیده است. حافظه متکثر می‌شود و فقط این نیست که تکه‌پاره می‌شود. دوره‌ی کنونی را النا اسپوزیتو (Elena Esposito)، جامعه‌شناس ایتالیایی، از نظر تاریخ حافظه، ورود حافظه به "شبکه" می‌نامد. آرشيو ما در شبکه قرار می‌گیرد، وارد گفت‌وگو با آرشيوهای دیگر می‌شود، آنها را تکمیل می‌کند و خود با آنها تکمیل می‌شود، جزوی از یک آرشيو بزرگتر می‌شود، جزو آرشيوهای جهانی مختلف می‌شود. آرشيو، دیگر مکان خاصی ندارد. نسبتاً ساده تکثیر می‌شود. بایستی باز باشد و باز بماند. آرشيو را دیگر نمی‌توان از بین برد. این جنبه‌ی مثبت عصری است که در آن به سر می‌بریم. با وجود این نباید گمان کنیم که یاد آن تابستان خونبار ایرانی، خود به خود و بدون تلاش ما زنده خواهد ماند. در شبکه نیز بایستی با نیرو حضور داشت، بایستی مدام بر جایگاه‌های یادآوری افزود تا "یاد" در شبکه‌ی انبوه یادها گم نشود.

Published from gooya news {<http://news.gooya.com>}

Copyright © 2003 news.gooya.com

All rights reserved for the original source

دوشنبه 11 شهریور 1387

"شیدا تر از آنم که در سکوت بمیرم"،

مسعود نقره کار



حکومت اسلامی در سیاهه سی ساله اش پنج کشتار بزرگ و ارتکاب به قتل ۸ شاعر و نویسنده عضو کانون نویسندگان ایران را ثبت کرده است. حسین اقدامی (صدرایی) یکی از این عزیزان است که در کشتار سال ۶۷ "قد افراخته از آزمون سرخ" گذشت حکومت اسلامی ایران در سومین کشتار بزرگ خود، در مرداد و شهریور ماه سال ۱۳۶۷ حدود ۵ هزار تن از زندانیان سیاسی و عقیدتی را قتل عام کرد. این کشتار با فتوی آیت الله خمینی و همکاری نزدیک بسیاری از روحانیون حکومتی پس از محاکماتی ۲ تا ۳ دقیقه‌ای به اجرا در آمد. در میان این قربانیان تنی چند از خانواده اهل قلم نیز بر دار شدند.

حکومت اسلامی در این ۵ کشتار بزرگی که در سی سال عمرش مرتکب شده است - یعنی کشتار سال ۵۷-۵۸، کشتار سال ۶۰-۶۲، کشتار بزرگ تابستان سال ۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای و کشتارهای خارج از کشور - ۸ شاعر و نویسنده عضو کانون نویسندگان ایران و دهها شاعر، نویسنده و پژوهشگر را به قتل رسانده است.

حسین اقدامی (صدرایی) شاعر، نویسنده و پژوهشگر، و عضو کانون نویسندگان ایران از قربانیان کشتار بزرگ سال ۶۷ است. که وفادار به سروده‌ی خویش:

.....

برتافته و عاشق
با تیری در قلب
تیری در گلو
و پرنده ای کوچک در دهان
که با هزار لهجه
برای پیروزی مردم
نغمه می خواند .

.....

قد افراخته از آزمون سرخ گذشت.

او که داس مرگ فقها در جوانی پرپرش کرد، به یاری استعداد، توانایی و پشتکار شگرفش کارهایی ماندگار از خود بر جای گذاشت،
آثاری که با نام مستعار و گاه به عنوان ترجمه منتشر کرد:

خدا را هجی کن ، از نیمه راه یک صحنه، کنسرو فلسفه، قبل از شروع ، رویای یک قو، شطرنج یکطرفه، طرح یک نقد ، (مروری بر
زندگی سید جمال الدین اسد آبادی)، حد دوام ، شدت بر خورد، دو مقاله از شیلی، شعرهای ممنوعه امریکای لاتین و ترجمه
هایی چون : سفر شرق (هرمان هسه) ، تاریخ مختصر سه انترناسیونال ، بحران وحدت در حزب ما و..... برخی از آثار او هستند.
" فرهنگ گیلکی " ، مجموعه " شعرهای در خلوت " و ترجمه چند اثر فلسفی نیز از کار های منتشر نشده اش هستند که به هنگام
دستیابی اش به تاراج رفتند . حسین از پاهای اصلی جنگ هنری و سیاسی " بیداران " نیز بود. او در چاپ و نشر کتاب نیز خدمات
شایسته ای کرد، که برای نمونه به مدیریت او در انتشارات " درفک " - روبروی دانشگاه تهران - ، می توان اشاره کرد.
" نشر معلم " در آلمان در سال ۱۳۶۹ آخرین سروده های زندان او را در مجموعه " فریاد های بند " منتشر کرد ، سروده هایی
جاندار و ماندگار که از سویی آینه تمام نمای عشق و آزادی و شجاعت ، و از سوی دیگر تصاویر درد آفرین شقاوت و بیرحمی و
سبعیت اند. اوست که در دی ماه سال ۱۳۶۵ در زندان اوین نغمه سر داده است :

.....

شبیخون باد ها
در خیمه علف
و حسرت زردگون برگ ها
بر شاخه شکسته
شولای پاره پاره پروانگان
بر خارهای پرچین
و نعش تازه اطلسی ها
بر دست های باغ
پاییز تلخ را
گویی امسال
سودای دیگر نیست ،
با رقص تند داسهایش
در موج موج خون شقایق
و چنبر آرام افعیان
در باغ شوکران

.....

و حسین چهل سالگی اش را در شکنجه گاه اینگونه جشن گرفت:

دیربست مانده ام
تن سوخته، در آفتاب نگاه تو
با حسرتی به چله نشسته
و خاکستر آرزوها در باد
آن جا که رودخانه بی بازگشت عمر
بر بستر پیچ پیچش
از چهل گذار درد گذشته است
تا به دریای تیره خاموش نزدیکتر شود.
بر دشت گرم رویاها
توفان هنوز می غرد
آنسوی غرش طوفان
حکایتی دگر است
اما بر این کرانه که من ایستاده ام
نیست جز موج خیز یاد تو
و خیزاب خاطرات
و زورق بی لنگر خیال
که بهر سو می راند.

سودا زده ایستاده ام
در زیر آسمان حضور تو
بر آستان واپسین آه:
که کاش، پرندۀ ی بوسه ای را به پرواز آری
زان پیشتر که روخانه بی بازگشت
از مصب مه آلودش، برگردد

.....
حسین پس از تحمل چهار سال شکنجه و زندان، در سن ۴۲ سالگی بردار شد، آهوی جوانی که پیش تر در سوگ آهوان دیگر
گریسته بود:

.....
دیدي چه سان نیامده رفت
آن آهوی جوان کویر دور
کز بوی نافه اش
آغوش عشق معطر بود؟

.....
برخی از زندانیان بازمانده از آن تابستان خونین، "سوگند" و صدای این آتشفشان شور و عشق را در گوش دارند، پیش تر که بر
دار بشکفت:

به جرم آن که به دل عشق مردمان دارم
شگفت نیست بخواه‌ندم ار به زاری کشت
هزار بار کشندم اگر، نخواهم کرد
به آرمان فروزان پاک مردم، پشت.

.....
و این وصیت نامه ی اوست، واپسین گلاوزه های جسارت و دلاوری شاعر و نویسنده ای کم تا.

برهنه پای بر تیغ
برهنه تن در آتش
قد افراخته از آزمون سرخ می گذرم
و سرنوشت
نه پیشاپیش من
که چون سگی رانده
به دنبالم می دود.
سبکبال می گذرم
سراپا همه خونشعله
بر آتش و تیغ
با قلبی آکنده از امید بهاران
و کول پشته ای
سرشار از فریاد و رنج
رنج، رنج، رنج
رنج های تلخ مردم سرزمینم
که فرداهای آبستن را می زباید،
و فریاد، فریاد
فریادهای سرخ رفیقانم
که فلق را خونرنگ می کند.
می گذرم
بر تافته و عاشق
با تیری در قلب
تیری در گلو
و پرندۀ کوچکی در دهان
که با هزاران لهجه
برای پیروزی مردم
نغمه می خواند.